ماجرای بی‌خبری ۳۹ ساله خانواده شهید محمد صفری از وجود مزارش در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

مزار شهید در دل بهشت زهرا(س) بود و ما بی‌خبر!

■ احمد محمدتبریزی

چندی پیش خبری عجیب از پیدا شدن مزار یک شهید پس از ۳۹ سال منتشر شد. همسر شهید محمد صفری پس از سال‌ها بی‌خبری از وضعیت همسرش، توانست بر سر مزار شهیدش در بهشت زهرا(س) حاضر شود و پایانی بر دلتنگی‌ها و چشم‌انتظاری‌هایش باشد. شهید صفری سال ۱۳۵۹ در منطقه ذوالفقاریه به شهادت رسیده بود و یک سال بعد پیکرش تفحص و در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد اما به دلیل نابسامانی‌های اوایل جنگ، مشخصات شهید در بنیاد شهید ثبت نشد و در تمام این سال‌ها خانواده اطلاع درست و دقیقی از وضعیت پیکر او نداشتند و فکر می‌کردند محمد مفقودالاثر است تا اینکه پس از گذشت ۳۹ سال سردار قاسم صادقی از همرزمان شهید متوجه این مسئله شد و با حضور در بنیاد شهید و تماس با خانواده شهید صفری، آنها را از وجود مزار ایشان در بهشت زهرا آگاه کرد. صادقی در گفت‌وگو با «جوان» از حضور شهید صفری در جبهه و ماجرای بی‌خبری ۳۹ ساله خانواده شهید می‌گوید که در ادامه می‌خوانید.

شما با شهید محمد صفری کجا و در چه مقطعی از جنگ آشنا شدید؟

مهر ماه ۱۳۵۹ که جنگ شروع شد از سراسر کشور نیروهای داوطلب مردمی برای حضور در جبهه آمدند. همزمان با شروع جنگ، دولت وقت نیز اعلام کرد کسانی که سربازی منقضی سال ۱۳۵۶ هستند به یگان‌هایشان بروند و خودشان را معرفی کنند. یعنی کسانی که سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی رفته بودند و سال ۱۳۵۶ خدمت سربازی‌شان تمام شده بود باید خودشان را معرفی می‌کردند. اینها اولین نیروهای کارآزموده نظامی بودند که به صورت داوطلب مردمی در جبهه حاضر شدند و به یگان‌هایشان پیوستند. هنوز کسی به صورت مفصل و کامل به این سربازان منقضی ۱۳۵۶ نپرداخته است و این نیروها ناشناخته و مهجور مانده‌اند. بیشتر این سربازها، زن و بچه و شغل و زندگی داشتند ولی قید همه اینها را زدند و به صورت داوطلب به جبهه رفتند. شهید محمد صفری هم یکی از همین سربازهای منقضی ۵۶ بود. این نیروها پس از ورود به جبهه دو گروه شدند. یک گروه‌شان چون روحیه نظامی را خیلی نمی‌پسندیدند به یگان‌های خودشان نرفتند و در بخش‌های دیگر حضور پیدا کردند. این نیروها وقتی متوجه شدند روحیه‌شان با افسرها و درجه‌داران ارتش نمی‌خورد جزو نیروهای مردمی شدند. در آبادان و خرمشهر گروه فدائیان اسلام زیر نظر سیدمجتبی هاشمی فعالیت می‌کرد و نیروهای مردمی از اقشار مختلف را جذب می‌کرد. سربازان منقضی ۵۶ در خرمشهر به ما پیوستند و در مقاومت ۳۴ روزه شهر حضور داشتند و تعدادی از نیروهایشان آنجا شهید شدند. پس از اشغال خرمشهر، مشغول دفاع از آبادان شدیم و زمانی که دریاقلی سورانی خبر هجوم دشمن را آورد، همراه این نیروها حرکت کردیم و از رودخانه بهمنشیر گذشتیم. تعدادی از نیروهای‌مان در همین منطقه شهید شدند. در شمال رودخانه بهمنشیر به روستای سادات رفتیم پس از آن تقریباً دو، سه کیلومتر جلوتر از روستا در دشت با دشمن درگیر شدیم. از ۲۸ آبان ۵۹ با دشمن درگیر شدیم و تا ۱۷ آذر همان سال با دشمن درگیر بودیم. در این مدت دائم به بعثی‌ها شبیخون می‌زدیم. در مقاطعی ناگهان ۴۰ نفر از شهر شیراز، یا ۵۰ نفر از شمال یا ۳۰ نفر از یک شهر دیگر می‌آمدند و کنارمان حضور داشتند. سیدمجتبی از بین این نیروها، آنهایی که کارآزموده بودند را به کار می‌گرفت و برای آنهایی که کارآزموده نبودند آموزش‌های چند روزه می‌گذاشت تا آماده نبرد شوند.

گویا در جبهه آبادان رزمنده‌هایی با سلیقه‌های مختلف حضور داشتند؟

بله، در آنجا تنوع سلیقه‌ها زیاد بود. مثلاً شاهرخ ضرغام که یکی از فرماندهان محور عملیاتی بود به همراه سربازهای منقضی ۵۶ و تعدادی از نیروهای داوطلب مردمی در منطقه حضور داشتند. شهید دکتر محمد حبیب‌الله نیز که ۱۰ سال در امریکا زندگی کرده بود و دکترای انفورماتیک داشت نیز جزو این نیروها بود. متأسفانه هنوز آن‌طور که باید و شاید این انسان بزرگ را نشناخته‌ایم. یک‌سری لوطی و داش‌مشتی، تعدادی طلبه و دانشجو و دانش‌آموز و از مشاغل دیگر در جمع‌مان حضور داشتند و همه دست به دست هم دادیم و یک شبیخون به نام ۱۷ آذر زدیم. این عملیات تا نزدیکی‌های صبح طول کشید. شبانه تعدادی اسیر و مقادیری غنیمت از دشمن گرفتیم و در حال پیشروی بودیم که کارمان به صبح کشید. شاهرخ ضرغام در جمع نیروها پیش‌قراول بود و جلوتر از همه حرکت می‌کرد. بین خط خودمان و خط دشمن ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر فاصله بود. بچه‌ها روی تپه‌هایی که بین‌مان بود پناه گرفتند و تانک‌های دشمن در دشت هر نفر ما را با یک توپ می‌زد. یکی از امریکایی‌ها در کتابی نوشته است که اگر آبادان سقوط کرده بود جمهوری اسلامی هم سقوط می‌کرد. به خاطر اهمیت موضوع بود که امام فرمود که حصر آبادان باید شکسته شود. این «باید» امام را لوطی‌ها و نیروهای مردمی به خوبی درک کردند. اگر این نیروها سر بزنگاه و با بصیرت نمی‌آمدند و مقابل دشمن نمی‌ایستادند آبادان سقوط می‌کرد و حرف امریکایی‌ها درست از آب درمی‌آمد.

نتیجه عملیات به کجا کشیده شد؟ شهید صفری هم در همین عملیات به شهادت رسید؟

بله، عملیات به صبح کشید و در جریان درگیری‌ها تعدادی از نیروهای پیشرو نتوانستند به عقب برگردند. دشمن شاهرخ ضرغام را با دوشکا زد و به شهادت رساند. تعدادی نیز همراه شهید ضرغام شهید و زخمی شدند و پیکرهایشان در منطقه ماند. محمد صفری یکی از این شهدا بود. ما نتوانستیم پیکر شهدا را به عقب بیاوریم و آنها بین خاکریز خودمان و خاکریز دشمن ماندند. پیکرهایشان در منطقه ماند تا زمانی که بنی‌صدر از کشور فرار کرد. بنی‌صدر که فرار کرد ما دوباره در یک عملیات در همان منطقه در تیر ۶۰ پیشروی کردیم. پیکر شهدا از ۱۸، ۱۹ آذر ۵۹ در همان منطقه مانده بود تا سال بعد که دوباره پیشروی کردیم و من توانستم منطقه را تفحص کنم. چون منطقه را می‌شناختم همراه تعدادی از بچه‌ها حرکت کردیم و پیش رفتیم. از پیکر شهدا چیز زیادی نمانده بود چون گرمای بیش از ۵۵ درجه گوشت و پوست را آب کرده بود و جز تکه‌های استخوان چیزی دیده نمی‌شد. به دنبال نشانی از شهدا می‌گشتیم و اگر نشانی پیدا می‌کردیم، می‌نوشتیم و روی پیکرهایشان می‌گذاشتیم و به سردخانه می‌بردیم. شهدا چون

> همسر شهید را پس از ۳۹ سال بالای سر مزار شهید محمد صفری بردم. بعد از ۳۹ سال این خانواده از چشم‌انتظاری درآمدند. آنجا گفتم دوست دارید به آبادان بیایید و محل شهادت شوهرتان را ببینید. ایشان تأیید کرد و در آبادان هم با حضور خانواده شهید مراسمی گرفته شد

عمدتاً بچه‌های تهران بودند همین که به تهران می‌فرستادیم بچه‌هایی که در تهران بودند شهدا را دفن می‌کردند. محمد صفری و فتح‌الله زمانی جزو پیکرهایی بودند که فقط توانستیم نام و فامیل‌شان را پیدا کنیم. آن زمان کارت شناسایی و پلاک و از این چیزها نبود و برخی اسم‌شان را روی پیراهن‌هایشان می‌نوشتند و برخی مشخصات‌شان را در جیب‌شان می‌گذاشتند. پیکر شهید محمد صفری را به تهران فرستادیم و در بهشت زهرا دفن شدند. بنیاد شهید هم همان اطلاعات ساده نام و نام خانوادگی را روی سنگ مزارشان نوشت و دفن‌شان کرد.

چطور شد که بعد از این همه سال به یاد مزار شهید صفری افتادید و متوجه شدید که ایشان از نظر خانواده‌شان مفقود است؟

بعد از ۳۹ سال خواهر شهید مهدی ربانی‌زاده که پیکر برادرش در کنار مزار شهید صفری دفن است، از طریق دوستان پیغام داد که به آقای صادقی بگویید مزار دو شهیدی که با برادرم دفن شده‌اند خانواده‌هایشان ۳۹ سال است سر مزارشان نمی‌آیند و انگار از محل دفن‌شان اطلاعات ندارند. گفتند اگر می‌شود بگردید و خانواده‌هایشان را پیدا کنید. با این پیغام بود که من به بنیاد شهید رفتم و گفتم نزدیک به ۵۰۰ شهید در این منطقه داریم و تعداد قابل توجهی از اینها و خانواده‌هایشان را پیدا کرده‌ام و خانواده‌های شهدا به منطقه می‌آیند و خاطراتی گفته می‌شود. درخواست کردم که خانواده این دو شهید را هم پیدا کنند.

لیست بنیاد شهید را چک کردم و گفتم ببینید چند شهید با نام محمد صفری دارید. حدود ۱۵ شهید همنام پیدا شد. گفتم ببینید این شهدا کجا شهید شده‌اند. زدیم و همه را شناسایی کردیم جز یک نفر که جلویش نوشته شده بود مفقودالاثر. گفتم این کجا مفقودالاثر شده است؟ گفتند در ذوالفقاریه آبادان در تاریخ ۱۹ آذر ۵۹. گفتم من این شهید را می‌شناسم و پیکرش را من به تهران فرستادم. گفتم در لیست جلوی نام شهید مفقودالاثر خورده ولی ما این شهید را می‌شناسیم و خودمان پیکرش را به خاک سپرده‌ایم. من اطلاعات خانوادگی شهدا را داشتم و به خانواده شهید زنگ زدم و گفتم من از همرزم‌های محمد هستم. اول باور نمی‌کردند. گفتند ۳۹ سال است که به ما می‌گویند شهید مفقودالاثر است و شما از کجا ایشان را می‌شناسید؟ توضیح دادم که خودم شهید را دفن کردم و بعد که مشخصات دقیق شهید را دادم خانواده‌اش نیز حرفم را تأیید کردند. گفتند می‌خواهیم ببینیم شهید کجا دفن است. پس از هماهنگی‌های لازم با بنیاد شهید، همسر شهید را پس از ۳۹ سال بالای سر مزار شهید محمد صفری بردم. بعد از ۳۹ سال این خانواده از چشم‌انتظاری درآمدند. آنجا گفتم دوست دارید به آبادان بیایید و محل شهادت شوهرتان را ببینید. ایشان تأیید کرد و در آبادان هم با حضور خانواده شهید مراسمی گرفته شد. در سنگری که به نام سربازان منقضی ۵۶ ساخته‌ام همسر شهید را بردم و محل شهادت را نشان دادم. آنجا برای شهدایی که از اول جنگ از گروه‌های مختلف در جنگ حضور داشتند سنگرهایی درست کرده‌ام. مثلاً الان سنگر کمیته انقلاب اسلامی، سنگر ژاندارمری، شهربانی و سایر گروه‌ها را در منطقه داریم.

شهید صفری را چطور انسانی دیدید و چه ویژگی‌هایی از ایشان در خاطرتان مانده است؟

اینها آدم‌های دل و جرئت داری بودند. اگر اول جنگ در جبهه حاضر نمی‌شدند و نمی‌آمدند تمام معادلات دشمن درست پیش می‌رفت. آدم‌هایی لوطی‌منش و مشتی بودند که برای دفاع از کشور از همه چیزشان بدون هیچ ادعایی گذاشتند. این آدم‌های جربزه‌دار اگر اول جنگ نبودند به قول عراقی‌ها شهر سقوط می‌کرد. جرئت و بی‌باکی‌شان باعث شد دشمن نتواند پیشروی کند. شهید صفری هم دقیقاً یکی از همین نیروهای شجاع و باجربزه بود. حتماً می‌دانید که چندین کشور مثل سودان و اردن و منافقین علیه ایران می‌جنگیدند و آماده انجام هر کاری علیه مردم ایران بودند. شهید صفری از بچه‌های رشت بود. اینجا را که آزاد کردیم پیکر چند نفر پیدا نشد که یکی از آنها شهید ضرغام بود. شهید حسن برازنده که او هم از منقضی‌های ۵۶ بود و چهار بچه داشت هیچ اثری از پیکرش پیدا نکردیم و الان سنگ یادبودی در زادگاهش در شهر رشت گذاشته‌اند.

به نظرتان این بی‌اطلاعی خانواده از وجود مزار شهید سهل‌انگاری محسوب می‌شود؟

به هر حال ناهماهنگی‌هایی در این زمینه وجود داشت ولی این را در نظر بگیرید شهدای مفقودالاثر تا خودشان نخواهند پیدا نمی‌شوند. این را مطمئن باشید تا نخواهند اتفاقی نخواهد افتاد. الان مزار شهید در قطعه ۲۴ است و حتماً حکمت و مصلحتی پشت این همه سال بی‌خبری بوده است. یک شهید دیگر به نام فتح‌الله زمانی هم هست که بنیاد شهید ایشان را مفقودالاثر اعلام کرده بود و الان برادرش را در اراک پیدا کرده‌ام و با خانواده‌اش در ارتباط هستم تا به اطلاعات بیشتری برسم.

گفت‌وگو

۲ خاطره از سردار سلیمانی در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

رؤیای صادقه حاج‌قاسم خط شلمچه را نجات داد

■ علیرضا محمدی

چندی پیش گفت‌وگویی با حاج‌حمید شفیعی از رزمندگان پیشکسوت لشکر ۴۱ ثارالله در خصوص سردار شهید محمدحسین یوسف‌الهی انجام دادیم. در آن گفت‌وگو حاج‌حمید به تشریح حالات معنوی شهید یوسف‌الهی پرداخت و در نهایت دو خاطره از شهید سلیمانی تعریف کرد که از حیث شناخت روحیات معنوی ایشان حائز اهمیت است. این دو خاطره را از زبان ایشان پیش رو دارید.

بعد از عملیات والفجر ۱۰ ما به همراه حاج‌قاسم در شمال غرب کشور بودیم. بهار سال ۶۷ تازه آغاز شده بود و دشمن شکستش در مناطق عملیاتی والفجر ۱۰ را پذیرفته بود. ایام عملیات معمولاً حاج‌قاسم کمتر استراحت می‌کرد و دائم در حال فعالیت بود. در والفجر ۱۰ هم همین‌طور بود. خیلی این طرف و آن طرف رفت و واقعاً خسته شده بود. در کل حاج‌قاسم فرمانده‌ای ستادنشین نبود و دوشادوش نیروهایش در خط مقدم و صحنه‌های سخت و خطرناک حضور پیدا می‌کرد.

گردان تازه‌نفس

خاطره دوم مربوط به عملیات کربلای ۵ می‌شود. این عملیات در چندین مرحله انجام گرفت و با تکمیلی کربلای ۵ و سپس انجام عملیات کربلای ۸، روزهای زیادی رزمنده‌ها در منطقه ماندند و خیلی از یگان‌ها دچار خستگی و فرسودگی شدند. دشمن هم مرتب پاتک می‌زد و نمی‌خواست شکستش در شرق بصره را قبول کند. همه اینها باعث می‌شد مرتب یگان‌ها بازسازی شوند و گاهی جایگزینی بین آنها صورت بگیرد.

کمی که از شدت عملیات فاصله گرفتیم، عراقی‌ها هم کم‌کم شکست‌شان را پذیرفتند و اوضاع خطوط تا حدی آرامش گرفت و تثبیت شد. در این شرایط یک روز در شلمچه (ماقبل خط مقدم) داخل سنگر بودم که شنیدم حاج‌قاسم من را صدا می‌زند. از سنگر بیرون آمدم و گفتم حاجی در خدمتم کاری

> حاج‌قاسم گفت: در خواب دیدم دشمن پاتک سنگینی می‌زند و چون بچه‌های مخدومی خسته هستند، احتمالاً تلفات زیادی بدهند. بهتر است گردان زاهدان را که تازه‌نفس هستند با آنها جابه‌جا کنیم

یک روز بعد از نماز صبح، در حالی که اوضاع منطقه کمی آرام شده بود، حاج‌قاسم که مدت‌ها نخوابیده بود رو به من کرد و گفت: «شفیعی، من بروم کمی استراحت کنم.» گفتم برو حاجی که خیلی وقت است خواب به چشمانت نیامده است. ایشان رفت و من هم مشغول کارهایم شدم. شاید یک ربع یا ۲۰ دقیقه بیشتر نکشید که دیدم حاجی برگشت و با عجله به سمتی رفت. گفتم: «حاج‌قاسم کجا؟ مگر نرفته بودی استراحت کنی؟» با لحنی که هیجان از آن مشخص بود گفت: «در خواب دیدم عراق به فاو حمله می‌کند و آنجا را تصرف می‌کند.»

من خیلی تعجب کردم. چون ما شمال‌غرب بودیم و فاو در جنوبی‌ترین نقطه جبهه بود اما چطور ایشان یکهو به یاد فاو افتاده و چه چیزی ایشان را متوجه آنجا کرده بود، الله‌اعلم. پرسیدم: «حاجی الان می‌خواهید چه کار کنید؟» گفت: «برویم قرارگاه با بچه‌ها مشورت کنیم یک عده از نیروها را بفرستیم فاو.» من آن موقع متوجه حساسیت اوضاع نبودم. اما چون به حرف حاج‌قاسم اعتقاد داشتم همراهش رفتم. شاید یکی، دو روز بیشتر طول نکشید که بعثی‌ها به فاو حمله کردند و آنجا را گرفتند.

حساسیت اوضاع نبودم. اما چون به حرف حاج‌قاسم اعتقاد داشتم همراهش رفتم. شاید یکی، دو روز بیشتر طول نکشید که بعثی‌ها به فاو حمله کردند و آنجا را گرفتند.

گردان تازه‌نفس

خاطره دوم مربوط به عملیات کربلای ۵ می‌شود. این عملیات در چندین مرحله انجام گرفت و با تکمیلی کربلای ۵ و سپس انجام عملیات کربلای ۸، روزهای زیادی رزمنده‌ها در منطقه ماندند و خیلی از یگان‌ها دچار خستگی و فرسودگی شدند. دشمن هم مرتب پاتک می‌زد و نمی‌خواست شکستش در شرق بصره را قبول کند. همه اینها باعث می‌شد مرتب یگان‌ها بازسازی شوند و گاهی جایگزینی بین آنها صورت بگیرد.

کمی که از شدت عملیات فاصله گرفتیم، عراقی‌ها هم کم‌کم شکست‌شان را پذیرفتند و اوضاع خطوط تا حدی آرامش گرفت و تثبیت شد. در این شرایط یک روز در شلمچه (ماقبل خط مقدم) داخل سنگر بودم که شنیدم حاج‌قاسم من را صدا می‌زند. از سنگر بیرون آمدم و گفتم حاجی در خدمتم کاری داشتی؟ پرسید کدام گردان در خط شلمچه است؟ گفتم برادر مخدومی و بچه‌هایش آنجا هستند. گفت آنها خیلی وقت است در منطقه هستند و اغلب نیروهای گردان خسته هستند. زودتر آنها را عقب بیاورید و گردان زاهدان را جایگزین کنید. با تعجب گفتم حاجی چرا باید این کار را انجام بدهیم؟ درست است که مخدومی و نیروهایش خسته هستند اما الان که خبری نیست. آنها در خط هستند و عراقی‌ها هم که کار خاصی انجام نمی‌دهند. حاج‌قاسم گفت: در خواب دیدم دشمن پاتک سنگینی می‌زند و چون بچه‌های مخدومی خسته هستند، احتمالاً تلفات زیادی بدهند. بهتر است گردان زاهدان را که تازه‌نفس هستند با آنها جابه‌جا کنیم.

پذیرفتم و سریع با مخدومی تماس گرفتیم و گفتیم حاج‌قاسم چنین درخواستی دارد. ایشان و نیروهایش حوالی ساعت شش یا شش و نیم غروب بود که به عقب آمدند و گردان زاهدان جای آنها در خط مستقر شدند. باور کردنی نیست که فقط دو الی سه ساعت بعد یعنی تقریباً ساعت ۹ شب بود که عراقی‌ها پاتک سنگینی زدند! آنها می‌خواستند ما را غافلگیر کنند اما با رؤیای صادقه‌ای که حاج‌قاسم دیده بود، بچه‌های تازه‌نفس گردان زاهدان جانانه مقابل آنها ایستادگی کردند و آن شب تلفات سنگینی به دشمن وارد آمد. در حالی که اگر مخدومی و نیروهای خسته گردانش در منطقه می‌ماندند، شاید اوضاع طور دیگری رقم می‌خورد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۵۴

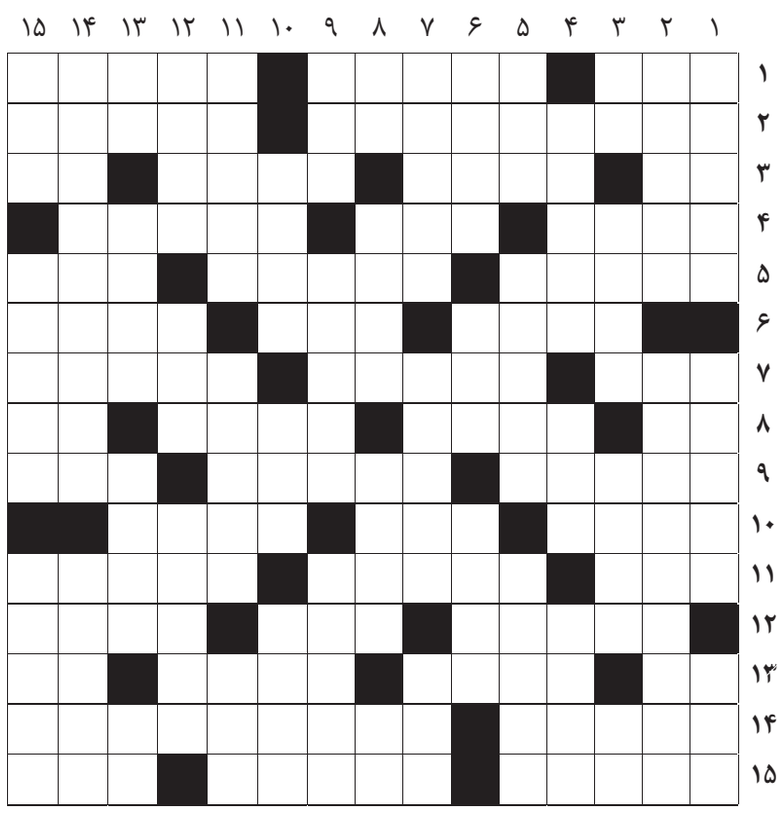

از راست به چپ

■ ۱ـ واحد شمارش نان- سرور رعیت- از نجاسات در دین اسلام ■ ۲ـ قسمتی در یک اداره- پرنده‌ای سخنگو ■ ۳ـ شامه نواز- چاشنی کباب کوبیده- قدرت و نیرو- مخفف هستم ■ ۴ـ دوست داشتن- ترش و شیرین- دیده‌بان ■ ۵ـ سنگی که با آن چیزی را بسایند- غذا دادن -افسوس و دریغ ■ ۶ـ إِنَّ أَكرَمَكُم عِندَ اللهِ ... كُم – سنگ قرآنی- تخم ماهی ■ ۷ـ گودال عمیق- پیشامدهای ناگوار- از نام‌های دخترانه ■ ۸ـ شخص و آدمی- مرد سال فوتبال افریقا- بی پدر- قورباغه ■ ۹ـ گذرانیدن وقت. -پدر فریدون- انگشت بزرگ ■ ۱۰ـ یگانه و یکتا- پارچ آب- هدیه ■ ۱۱ـ اهل شهر توت تهران- فرشته نگهبان- عبادت غیرواجب ■ ۱۲ـ راننده هواپیما- از ورزش‌های لوکس- مقابل مراد ■ ۱۳ـ آزاد مرد کربلا- شرم و حیا- قانون مغولی- یازده ■ ۱۴ـ رسانه شنیداری- خشک کردن حیوانات ■ ۱۵ـ مژده -نوعی جامه که روی قبا پوشند- زمستان

از بالا به پایین

■ ۱ـ سلطان درگذشته عمان- پرنده‌ای خوش آواز- جنگ ■ ۲ـ دزدیدن- ساختمان بسیار بلند ■ ۳ـ عدد قرن- مطلع و باخبر- کوچ کردن- تصدیق روسی ■ ۴ـ آسیایی که با نیروی دست کار می‌کند- اولین قومی که در ایران تشکیل حکومت داد- زمین غیرقابل کاشت ■ ۵- بهشت شداد- اعتراف کردن- نفت سیاه ■ ۶ـ سنگ مرمر- لایه محافظ زمین- حلال رنگ ■ ۷- دانه‌ای خوراکی- توهین و تحقیر- افسانه و داستان کوتاه ■ ۸- ضمیر اشاره- ظاهری و جزئی- باران جامد- مایه حیات ■ ۹- حیرت- چیزهای شگفت آور- از نام‌های دخترانه ■ ۱۰ـ متانت- پرش عصبی- خراب و ضایع ■ ۱۱ـ بزرگی ها و جوانمردی‌ها- ضمیر اشاره جمعی- سیاه شاعرانه ■ ۱۲ـ از خودروهای ایرانی- دندان‌های نیش- نوشداد ■ ۱۳ـ زیرخاک کردن -صفت حیوانات جنگلی- راننده- باران اندک ■ ۱۴ـ درختی با برگ‌های معطر که جوشانده آن برای بیماری‌های تنفسی و آنفلوآنزا مفید است- خست ■ ۱۵ـ ایتالیای باستان- بیچارگی- جمع هدیه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳	۶		۸					
	۲		۱					
			۲			۷	۵	
	۷				۹			
					۲		۹	
۶	۸							
				۵				۷
		۴						۹
		۲		۳				۴

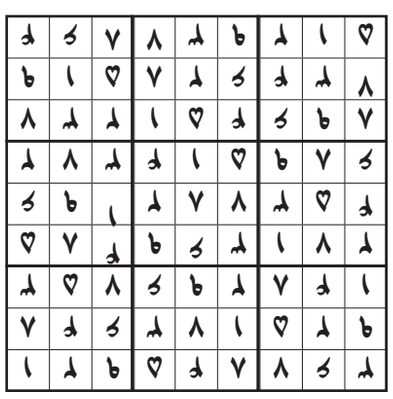

جدول کلمات متقاطع
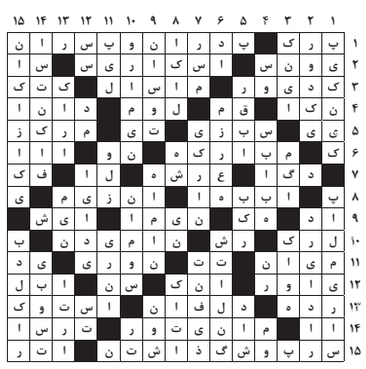
پاسخ جدول شماره ۵۸۵۳